نماینده بیگانه

اردلان، سیف الدین

در سفرنامه خوزستان رضا شاه کبیر از شخصی‏ بنام هایم(حیم)که جزء نمایندگان دوره‏ چهارم مجلس شورایملی و از مخالفان دولت‏ بوده در چند جا یاد شده چون دو دفعه از نزدیک او را دیده و خاطره‏ای از او دارم که‏ معرف طرز فکر و اندیشه او برای عملی ساختن‏ کارهایش بوده شاید بازگو نمودن آن بی‏فایده‏ نباشد.

وی از کلیمی‏های کرمانشاه و اسم کوچکش‏ سموئیل بود چون زبان فرانسه را میدانست و در آن زمان گمرک ایران را مستشاران بلژیکی‏ ادارهمیکردند و کسانی که بآن زبان آشنائی‏ داشتند بیشتر مورد توجه بود او هم در گمرک‏ کرمانشاه استخدام شده و ازین مزیت برخوردار بود.پدرش نیز کارهای بازرگانان کرمانشاه‏ را که در گمرک آنجا داشتند انجام میداد و کارمزدی دریافت می‏نمود.

در سال 2476 شاهنشاهی(1296 شمسی) بجای پدرم که به تهران منتقل شده بود به‏ ریاست گمرک کردستان تعیین و به سنندج آمده‏ شبی در معیت پدرم بدین او رفتیم البته‏ اولین دفعهء بود که من او را میدیدم جوانی بود 35 تا 36 ساله با قدی متوسط و اندامی لاغر در محله کلیمی‏های سنندج منزلی اجاره نموده‏ بود-پس از ورود باطاق پذیرائی که غیر از ما دو نفر و خودش کس دیگری آنجا نبود ضمن‏ گفتگو از عدم همکاری کارمندان گمرک کردستان‏ گلایه کرد و گفت این مأموریت من موقتی میباشد زیرا نماینده دولت انگلیس مقیم کرمانشاهان‏ از من درخوخاست انجام کاری کرده و قول داده‏ پس از عمل نمودن آن کار مرا بکار دیگری که‏ مهمتر خواهد بود بفرستند و در این کار نیاز بهمراهی کارمندان گمرک دارم با هرکدا از آنان مذاکره شده عذر می‏آوردند و امتناع میکنند -پدرم سؤال کرد چکاری دارید؟جواب داد دولت عثمانی شکست خورده و بین النهرین‏ بتصرف انگلیس درآمده نماینده سیاسی مایل‏ است اطلاعات جامعی از وضعیت عشایر کرد- نشین مرزی و نظرات آنان دربارهء سازمانی‏ که در نظر است در بین النهرین داده شود استفسار و استعلام کنم و نتیجه را برای او ارسال دارم و تهیه و ارتباط با عشایر مزبور به‏ وسیله مأموران گمرک که در مرز هستند بهتر میتوا بدست آورد ولی متأسفانه حاضر بهمکاری‏ با من نیستید.

پدرم گفت مگر نمیدانی اینها مسلمان و طرفدار دولت عثمانی بوده و اینگونه عملیات‏ را خلاف عقیده خود میدانند بمحض اینکه‏ این جمله را شنید بدون اینکه جوابی بدهد دست در جیب شلوار برده چیزی شبیه باسلحه‏ باندازه والترهای کوچکی که تا چند سال قبل‏ افسران شهربانی داشتند درآورد من نگران شده خیال کردم این اسلحه است و نظر سوئی‏ دارد ولی او فورا آن را روی میز مقابل گرفته‏ دکمه‏ای که در زیر آن بود فشار داد دریچه‏ای باز شد و مقداری سکه طلا روی میز ریخت معلوم‏ شد این یک نوع کیف بوده که بشکل اسلحه‏ کمری ساخته‏اند پس از ریختن سکه‏ها روی میز گفت آقای چه میفرمائید من با این اسلحه که‏ ملاحظه کردید هرگونه اطلاعی که خواسته باشم‏ بدست خواهم آورد و برای این کار اشخاص‏ مناسبی با این وسیله پیدا خواهم کرد.

گفتگو در همین جا خاتمه یافت خداحافظی‏ کرده و چند روز بعد هم راهی تهران شدیم.

چندین ماه از این ملاقات و مذاکرات آن‏ شب گذشته بود در تابستان سال 2478 شاهنشاهی(1298 شمسی)از تهران عازم‏ کرمانشاه بودیم در ایوان مهمانخانه قزوین‏ بانتظار آماده شدن وسیله حرکت را داشتیم‏ دیدم از یکی از اطاقهای مهمانخانه مسیو- شموئیل با یک سگ بزرگ که قلاده آن را در دست داشت بیرون آمده تا متوجه ما شد بآن‏ طرف آمد پس از احوالپرسی پدرم پرسید مسیو در قزوین چکار داری گفت من معاون حاکم‏ سیاسی انگلیس در این‏جا هستم.شما کجا میروی‏ جواب داد بکرمانشاه منتقل شده و عازم آنجا میباشم وسیله حاضر شد ما حرکت کردیم و او هم رفت.

بعدا در دورهء چهارم مجلس از طرف‏ کلیمی‏ها بسمت نمایندگی انتخاب شد تا اینکه‏ در سال 2482 شاهنشاهی(1303 شمسی) بنا بنوشته روزنامه‏های آن روز هامی(حیم) باتفاق عده‏ای دیگر در یک توطئه شرکت‏ نموده نقشه آنها قبل از عملی شدن کشف و مسببین دستگیر و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شده و اعدام میشود.

تهران آذرماه 2536 شاهنشاهی

سیف الدین اردلان

بقیه از صفحه 19

آرا رئیس ستاد ارتش وقت دادند و این اسناد بسیار جالب تلقی گردید.

بیاد دارم که در شب دوم استقرار نیروهای نظامی در تبریز،هنگام صرف شام با آقای‏ سرگرد غفوری دیدم سرهنگ آراسته‏ای هم بهمراه ایشان است.بنده بخیال آنکه یکی‏ از افسران نیروی اعزامی است بطور عادی مانند همیشه آزادانه صحبت میکردم.پس از صرف شام و خداحافظی آقای سرگرد غفوری که بعدها تیمسار و وابسته نظامی ایران در چند کشور شد گفت:مهمان امشب ما جناب فردوست نماینده شخصی شاهنشاه بودند که برای‏ بازدید و بررسی اوضاع آذربایجان با ماموریت خاص آمده بودند...

بطوریکه میدانید ایشان اینک ارتشبد فردوست و عالیترین مقامات نظامی و اجتماعی‏ را دارا هستند و آنروزها برای التیام زخمی که بر پیکر آذربایجان وارد آمده بود،هیئتهای‏ گوناگون می‏آمدند و میرفتند و هدف جمله خدمت بود،اما اینکه تا چه حد توفیق بدست‏ آمد،قضاوت با خوانندگان عزیز است.